

## ۷

تجدد و توسعه: جامعه‌شناسی تاریخی و

روش‌شناسی تطبیقی برینگتون مور نگاهی به

ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی<sup>۱</sup>

نوشته: شاپور اعتماد

به قول یکی از نخستین ناقدان این اثر «هنوز هم افرادی پیدا می‌شوند که ده سال از عمر خود را صرف نوشتن یک کتاب کنند.» برینگتون مور در این اثر کلاسیک خود (۱۹۶۶) تلاش می‌کند تا توسعه اقتصادی و تحولات سیاسی را که منجر به جامعه جدید شد مورد بررسی قرار دهد - ولی به کمک مطالعه تحول تاریخی عناصر جامعه قدیم. اصل بنیادی جامعه قدیم زمین بود که فقط ارباب و رعیت روی آن ایستاده بودند. زمین

1. Barrington Moore, Jr, *Social Origins of Dictatorship and Democracy*. Penguin Books, 1977.

ارجاعات به ترجمه فارسی باعلامت ص و به اصل کتاب با علامت p مشخص شده است.

ثابت بود. اما در قرن شانزدهم ناگهان به حرکت درآمد و متحرک شد. بدین ترتیب زیرپای ارباب و رعیت هم خالی شد. تحرک خصوصیت اساسی تجدّد است (هابرماس، ۱۹۸۷) و انقلابهای چند قرن اخیر چیزی جز نتیجه آن نیستند. موضوع کتاب برینگتون مور بررسی نقش مالک و زارع در این انقلابهای عصر جدید است. البته باید تصریح کرد که میان تجدّد و توسعه «اندکی» فرق است. لفظ تجدّد ما را به عصر روشنگری و از آن طریق به رنسانس و اصلاح دینی می‌رساند. دامنه زمانی آن چند قرن است. ولی توسعه (یا نوسازی) ما را متوجه نظریه‌های جامعه‌شناختی بعد از جنگ جهانی دوم - به خصوص بعد از ۱۹۵۰ - می‌کند. دامنه زمانی آن فقط چند دهه است. در این نظریه‌ها مراد از توسعه «مجموعه فرآیندهایی است که خصیصه تصاعدی دارند و در عین حال مقوم یکدیگرند. فرآیند تشکل (یا انباشت) سرمایه و بسیج منابع؛ تحول نیروهای تولید و افزایش باروری کار؛ تأسیس دولت مرکزی و شکل‌گیری هویت ملی؛ گسترش حقوق مشارکت سیاسی، گسترش شهرنشینی، گسترش تعلیم و تربیت رسمی...» (هابرماس، ۱۹۸۷، ۲) اما تجدّد همانطور که در بالا اشاره شد پدیده‌ای تاریخی است که منشاء آن در تاریخ غرب است. توسعه نظریه‌ای است که زمان و مکان ندارد و لذا فاقد تاریخ و جغرافیا است. و در نتیجه می‌تواند به نتایج و محصولات مقدمات روشنگری پی اعتنا باشد. چنانکه بوده است. ولی مور به سنت روشنگری تعلق دارد و درست به همین دلیل به مسائلی می‌پردازد که موضوعهای نظریه توسعه را تشکیل می‌دهند. با این فرق که وقایعی که او بررسی می‌کند به قبل از ۱۹۵۰ تعلق دارند. - در حقیقت متأخرترین واقعه مستند کتاب او انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ است!

کشورهایی که مور به آنها می‌پردازد حتی از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کند. ولی جمعیت‌شان بیش از نیمی از جمعیت جهان است. آنها به ترتیب الفبایی عبارتند از:

- آمریکا

- انگلستان

- چین

- ژاپن

- فرانسه

- هند

پرداختن به همین کشورها کار عظیمی است، ولی مور به این نیز اکتفا نمی‌کند. او قبل از این کتاب طی دو اثر دیگر به تاریخ سیاسی روسیه در نیمه اول قرن پرداخته بود و پس از آن نیز در اثر دیگری تاریخ کارگران آلمان از نیمه دوم قرن نوزدهم تا سقوط رایش سوم را مورد بررسی قرار داد، که بخش اعظم آن بر منابع دست اول استوار است. این امر نشان می‌دهد او در یافتن و پرداختن به شواهد، علیرغم تخصص‌اش در جامعه‌شناسی، می‌تواند به خوبی هر مورخی از عهده کار برآید. با توجه به این که نویسنده به جامعه‌شناسی و تاریخ هر دو کشور (آلمان و روسیه) محیط بوده است، فقدان آنها در نگاه اول مایه تأسف است. لیکن همانطور که نویسنده در مقدمه تصریح کرده است [ص ۱، p viii] فقدان فصولی درباره این دو کشور به معنای حذف آنها نیست. تعداد تطبیق‌های این دو کشور با کشورهای دیگر موید این امر است. در نتیجه کتابنامه این دو کشور نیز فهرست شده است [ص ۳۶۴-۳۶۲]. پس فهرست واقعی کشورهای مورد بررسی به قرار زیر است:

- آمریکا

- انگلستان

- چین

- ژاپن

- فرانسه

- هند

- آلمان

- روسیه

اما عظمت و اهمیت اثر مور از این هم بیشتر است. اسپانیا هفت بار مورد اشاره قرار می‌گیرد. ایتالیا هشت بار. کشورهای اسکاندیناوی و چندین کشور دیگر مورد مقایسه قرار می‌گیرند. لهستان، مجارستان، رومانی، یونان، و اسپانیا، به انضمام کشورهای آمریکای لاتین، همه در قالب الگوی واحدی مطرح می‌شوند (ص ۲۸ ز ۳، p438n3). بنابراین عملاً بخش اعظم سه‌قاره اروپا، آسیا و آمریکا در چارچوب تحقیقاتی جامع و واحدی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

بخش‌بندی اثر: کتاب از سه بخش اصلی تشکیل می‌شود که در ترجمه آن به فارسی بخش سوم به اول انتقال یافته است. هرچند که این کار با نیت و روش مؤلف چندان سازگار نیست. بخش اول و دوم در اصل (یا بخش دوم و سوم در ترجمه) به جامعه‌شناسی و تاریخ نقلی شش کشور اصلی می‌پردازد. انگلستان و فرانسه و آمریکا در بخش اول، چین و ژاپن و هند در بخش دوم آمده است. بنابراین محور تقسیم محور سستی شرق و غرب در تاریخ‌نگاری است. به بخش اول (یا بخش دوم ترجمه) رویهمرفته حجم کمتری اختصاص داده شده است، چون نویسنده فرض را بر این گذاشته که خوانندگان کتاب احتمالاً به دلیل منشأ اروپایی خود آشنایی اولیه‌ای با تاریخ خود دارند. ولی در عوض به خاطر فقدان چنین آشنایی در مورد کشورهای آسیایی به این کشورها با تفصیل بیشتری پرداخته است. برای خواننده ایرانی که با هیچکدام آشنایی درستی ندارد طبعاً بخش اول (یا بخش دوم در ترجمه) بسیار فشرده است: انگلستان و فرانسه و آمریکا ۱۵۲ صفحه در اصل (۱۰۰ صفحه در ترجمه)، چین و ژاپن و هند ۲۴۶ صفحه در اصل (۱۶۷ صفحه در ترجمه).

اما هدف بررسی مختصر جامعه‌شناسی تاریخی این کشورها نیست. حتی به‌هنگام توصیف هر کشور، مؤلف هرگز به این امر قناعت نمی‌کند. دائم هر مورد با موردی دیگر مقایسه می‌شود: انگلستان ۸ بار، فرانسه ۴ بار، آمریکا ۸ بار، چین ۶ بار، ژاپن ۱۱ بار، هند ۷ بار. دو کشور آلمان و روسیه که هیچ فصلی به آنها اختصاص داده نشده است

منابع اثر: هیچ قسمت از کتاب بر منابع دست اول استوار نیست. از این نظر اثر بهیچوجه ارزش تاریخنگاشتی ندارد. ولی این به معنای آن نیست که منابع دست دوم آن هم چنین خصوصیتی دارند. بهیچوجه. بسیاری از این منابع دست دوم، آثاری استوار بر تحقیقات و شواهد اولیه می‌باشند - چه به زبان اصلی چه به زبان ترجمه شده. با توجه به اینکه بخش اعظم منابع را کتب تشکیل می‌دهند و نه مقالات می‌توانیم فرض را بر این بگذاریم که منابع رویهمرفته نتایج تحقیقات تاریخی (به معنای دقیق کلمه یعنی بررسی و ارائه منابع دست اول) تا حدود سالهای ۱۹۶۰ را منعکس می‌کنند. اگر بخش منابع متفرقه کتاب را که تعدادشان ۲۰ است کنار بگذاریم احاطه نویسنده بسیار چشمگیر است. منابع از چهار زبان انگلیسی، فرانسه، آلمانی و روسی فراهم شده‌اند. بنابراین در برخی از موارد احتمالاً شامل آخرین دستاوردهای تحقیقات تاریخی کشور مربوط بشمار می‌آیند. فقط در مورد هند نویسنده مجبور می‌شود که به برخی از منابع دست اول نیز متوسل شود. در مجموع حدود ۴۵۰ کتاب (برخی با بیش از یک جلد) و ۸۰ مقاله به چهار زبان مذکور در کتابنامه فهرست شده است که در طول کتاب حدود ۹۰۰ بار به آنها ارجاع شده است. با وجود این باید توجه داشت که فهرست «به هیچ وجه فهرست برگزیده یا کاملی نیست و صرفاً منابع اصلی شواهد بررسی شده در مطالعات موردی کتاب را تشکیل می‌دهد.» (ص ۳۶۲)

نحوه برخورد نویسنده با منابع نیز شایان توجه است. در پرتو بررسی انتقادی شواهد ارائه شده در یکی از آثار فهرست شده در منابع، نویسنده می‌گوید «در این [کتاب] به هیچ وجه قصدم این نبوده است که به این حیلۀ مبتذل متوسل شوم که در نتایج محققین پرکار رخنه‌های منطقی ایجاد کنم. فایده واقعی بررسی تحقیقات دیگران (سواى خلاصه کردن و ارائه مجدد آن) این است که دیر بازود به طرح پرسشهایی می‌انجامد که از حدود پاسخ‌های صریح خود آنان تجاوز می‌کند. درست به دلیل پرکاری آنان است

که امکانی دست می‌دهد تا این پرسشها را کشف کنیم.» (p24n134)

دامنه زمانی اثر: از آنجا که توجه اثر در آن واحد به تاریخ چند کشور معطوف است دامنه زمانی از موردی تا مورد دیگر فرق می‌کند. لیکن در هر مورد واقعه تاریخی مهمی محور روایت تاریخی آن مورد را تشکیل می‌دهد. اینکه از نظر مور کدام واقعه تاریخی مهم است و معیار تشخیص آن چیست بعداً مورد اشاره قرار خواهد گرفت. ولی اگر بخواهیم نمونه‌ای ارائه داده باشیم، از نظر مور انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) واقعه مهمی نیست. دوم آنکه اگرچه در بسیاری از موارد بررسی شده واقعه مهم همان انقلاب است، در همه موارد الزاماً انقلاب نیست. برای مثال، در مورد آمریکا، واقعه مهم جنگ داخلی (۱۸۶۱-۱۸۶۵) است. یا در مورد ژاپن «اصلاحات میجی» است. یا در مورد آلمان انقلابهای ۱۸۴۸ واقعه مهم بشمار نمی‌آیند بلکه وقایع مهم تحولات ۱۸۷۰ است [اصلاحات اشتاین - هاردنبرگ در پروس (۱۸۰۷-۱۸۱۴) و اتحاد آلمان توسط بیسمارک (۱۸۶۰)]. بنابراین اگر بخواهیم فهرست این وقایع را ارائه دهیم آنها عبارتند از جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۰-۱۶۴۹)، انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵)، انقلاب ۱۹۴۹ چین، اصلاحات میجی ۱۸۶۸ ژاپن، استقلال ۱۹۴۷ هند - و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و آلمان ۱۸۷۱ (p 141). «به این ترتیب موضوع اصلی کتاب بررسی مراحل مهم روند اجتماعی نسبتاً طولانی است که در چند کشور طی شده است. یکی از جوانب این روند این بوده است... که این یا آن کشور در یکی از لحظات نیمه اول قرن بیستم رهبری سیاسی را به عهده داشته است.» (ص ۳، pix-x) دلیل نپرداختن به کشورهای دیگر صرفاً این است که موضوع بحث منشأ قدرت‌های سیاسی است و نه اشاعه آنها (همانجا). به این ترتیب دامنه زمانی کل این روند از نیمه قرن هفدهم آغاز می‌شود و تا نیمه قرن بیستم دوام می‌یابد - یعنی حدود سه قرن. بعداً خواهیم دید که دامنه تحقیق مور از این هم وسیع‌تر است.

موضوع اثر: اثر مور از نخستین تحقیقات او در مورد جامعه روسیه سرچشمه می‌گیرد. این تحقیقات از دیدگاه فونکسیونالیستی جامعه روسیه را در نیمه اول قرن بیستم مورد بررسی قرار می‌دهند. این تحقیقات با توجه به چاپ آثار متعدد در این باره دیگر مطلب نوی ندارد. اما نتیجه‌گیری مور در آن آثار برای ما مهم است و آن این است که رژیم توتالیتر هم می‌تواند بر ضرورت‌های کارکردی توسعه صنعتی کاملاً فائق آید. ولی آیا نظام‌های توتالیتر از ضرورت‌های توسعه صنعتی سرچشمه می‌گیرند - آیا «نقش» (یا «فونکسیون») رژیم توتالیتر ناشی از مقتضیات چرخاندن چرخ صنعت است. شک به این استدلال است که مور را به سوی طرح اولیهٔ مسألهٔ خود هدایت می‌کند: «به ملاحظات نهفته [در پرسش اصلی این کتاب] نیز اشاره‌ای کنم. حدود ده سال قبل از آنکه به‌جد به کار این کتاب پردازم مدتی در مورد این نظریه که توسعه صنعت علت اصلی پیدایش دولتهای توتالیتر قرن بیستم است دچار شک و شبهه شده بودم، چون روسیه و چین قبل از تثبیت کمونیستها هر دو بیشتر کشورهای کشاورزی بودند.» (ص ۱، px) اگر نظام پیچیده صنعتی لایه‌بندی اجتماعی و تقسیم کار سلسله‌مراتبی را ایجاد می‌کند، چگونه نظام توتالیتر می‌تواند در غیبت نظام صنعتی «نقشی» داشته باشد؟

مور مسأله توسعه صنعتی را پیش می‌کشد برای آنکه می‌خواهد جوابی برای مسأله توسعه سیاسی پیدا کند. جملهٔ اول کتاب بسیار صریح است: «هدف این کتاب توضیح نقشهای سیاسی متفاوتی است که طبقات زمیندار و دهقان در تحول جوامع مبتنی بر کشاورزی... به جوامع صنعتی جدید ایفا کرده‌اند»، بنابراین اثر او در درجه اول کتابی در زمینه جامعه‌شناسی است. ولی پرسش او تاریخی است: اینکه چرا طبقات سستی دوام نیافتند. به همین دلیل اثر او به سنت جامعه‌شناسی کلاسیک تعلق دارد. سستی که صرفاً نظری نبوده بلکه همواره به یک سلسله ارزشها پایبند بوده است - ارزشهایی چون آزادی، عقلانیت و دموکراسی در امور اجتماعی. به دلیل بی‌اعتنابودن مور نسبت به این ارزشهاست که کتاب او نه تنها نظری بلکه به همان اندازه اخلاقی است.

جامعه‌شناسی اثر: با این وصف کتاب ریشه‌ها... بررسی تاریخی صرف نیست. درست است که تجدد در قلمرو تاریخ و تغییر تصور ما از زمان ظهور می‌کند. و درست است که عنوان اصلی کتاب هم به منشأ نظامهای سیاسی اشاره دارد - و مطالب کتاب هم به تاریخ کشورها می‌پردازد. ولی این تاریخی است که نه از دید دیپلماتیک یا سیاسی، بلکه از دید اجتماعی نگاشته شده است. با این همه کتاب مور تاریخ جامعه‌شناختی نیست بلکه جامعه‌شناسی تاریخی است. عنوان دوم اثر جای شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد: نقش مالک و زارع در پیدایش جهان جدید. عنوانی بس گویا: بنا بر نظریه جامعه‌شناختی مارکسیستی جهان جدید به دست بورژوازی و پرولتاریا ساخته می‌شود - کسانی که کانون زندگی شان کارخانه و شهر است. درحالی‌که کانون زندگی مالک و زارع زمین و روستا است. تناظر عناصر دو استدلال آشکار است ولی تقابلهای چشمگیرتر است. یک قرن پس از انتشار کاپیتال به جای قطبهای اجتماعی جامعه جدید قطبهای اجتماعی جامعه قدیم مورد تأکید قرار می‌گیرد. زیرا فرض بر آن است که جامعه جدید به دست عناصر اجتماعی قدیم ساخته شده است. اما باید توجه داشت که تاریخنگاری مارکسیستی در شکل گرفتن این اثر بی‌تأثیر نبوده است. این تاریخنگاری همواره نقش بورژوازی را در تأسیس جامعه جدید مورد تأکید قرار داده است. در واکنش به این دید از تاریخ جدید، ولی در عین حال در چارچوب همین دید، بخشی از سنت تاریخنگاری انگلیس در دهه شصت نگارش تاریخ خودسازی طبقه کارگر را در دستور کار خود قرار داد که به سنت «تاریخ از پایین» (history from below) شهرت یافت. یکی از برجسته‌ترین آثار این سنت اثر معروف ا. پ. تامپسون پیدایش طبقه کارگر در انگلستان است. اصطلاح «پیدایش» هم در اثر معروف تامپسون و هم در اثر مور ترجمه واژه انگلیسی making است که به معنای ساختن می‌باشد و بر نقش فعال یک پدیده دلالت دارد. با توجه به این امر که مور در اثر مهم بعدی خود، بی‌عدالتی، به تامپسون به عنوان یکی از منابع الهام خود اشاره می‌کند، شاید بی‌جا نباشد بگوییم مفهوم کلیدی عنوان دوم اثر مور لااقل تا حدودی تحت تأثیر همین سنت بوده است. اما باید تأکید کرد که فقط «تا حدودی»، چون مور دائم گوشزد



می‌کند که بدون تحول در طبقات بالا هیچگاه طبقات پایین نتوانسته‌اند تحولی مؤثر را شروع کنند. دلیل این امر روشن است: طبقات پایین علاوه بر مصرف خود باید مصرف طبقات غیر مولد را هم تأمین کنند. به سخن دیگر آنها باید بخش قابل توجهی از وقت خود را صرف تولید مازاد اقتصادی کنند که طبقات بالا تصرف می‌کنند. و البته همین طبقات هستند که برای سیاست و گرداندن امور وقت کافی دارند.

ولی نزدیکی دیدگاه نویسنده با سنت مارکسیستی یا لاقبل با آثار مارکس باید در جای دیگری جستجو شود. قبلاً به اختلاف اساسی مور و مارکس اشاره شد. این اختلاف در انتخاب عناصر اجتماعی برای تنظیم شواهد تاریخی ظهور کرد: بورژوازی پرولتاریا (برای مارکس) و مالک / زارع (برای مور). دید مارکس معطوف به آینده‌ای تحقق نیافته بود، که مور به منزله متفکر نیمه دوم قرن بیستم از آن باخبر بود (ص ۱۷۵، p 159). بنابراین دید او معطوف به گذشته است. مساله او تبیین تحولات تاریخی مهمی است که سلسله‌ای از حوادث بی‌ارتباط نیستند بلکه رشته‌ای متصل را تشکیل می‌دهند که از قرن شانزدهم تا امروز دوام می‌یابد (ص ۱۴۳، p 212). بنابراین می‌بینیم که دامنه تاریخی اثر مور به قرن شانزدهم نیز گسترش می‌یابد، بعداً به این نکته باز خواهیم گشت. ولی صفت ممیزه این حوادث چیست؟ به چه اعتبار آنها با یکدیگر متصلند؟ یا به زبان قبلی ما چرا این تحولات تاریخی وقایعی مهم هستند؟ معیار تمایز واقعه تاریخی مهم از واقعه تاریخی غیر مهم کدام است؟ مور هیچگاه به تفصیل به این پرسشها نمی‌پردازد ولی اینجا و آنجا معیاری را که به کار می‌برد به دست می‌دهد. برای او، از نظر تاریخی واقعه‌ای مهم است که به تحول ساختاری بیانجامد. برای مثال: انقلاب آمریکا [۱۷۷۶] اصلاً انقلاب بشمار نمی‌آید. «چون به تغییرات اساسی در ساختار جامعه منجر نشد. طبق قرائن موجود می‌توان این پرسش را پیش کشید که آیا اساساً می‌توان عنوان انقلاب را در مورد آن به کار برد یا نه، جوهر انقلاب آمریکا منازعه‌ای میان منافع تجاری انگلیس و آمریکا بود... اینکه بگوییم در آمریکا انقلابی ضد استعماری رخ داد، شاید تبلیغات خوبی باشد، اما مسلماً تاریخ و جامعه‌شناسی ناشیانه‌ای است.» (ص ۱۴۳، p 112-3) در گام بعدی

مقایسه «انقلاب آمریکا» با «انقلابهای ضداستعماری» قرن بیستم دوباره معیار ساختاری را برجسته می‌کند. «خصوصیت متمیزه انقلابهای ضداستعماری قرن بیستم کوشش در راه ایجاد جامعه جدیدی با ابعاد سوسیالیستی چشمگیر بود... کار عمده انقلاب آمریکا ایجاد یگانگی سیاسی در میان مستعمره‌نشینان و جدایی از انگلستان بود»<sup>۱</sup> (همانجا). اما چگونه می‌توان ساختار جامعه را مشخص کرد؟ طبیعتاً توسط عناصر اجتماعی آن. عنصری از قبیل «شاه، اشراف، و بورژوازی» (ص ۱۰۱، 56 p)، یا «دهقانان» (ص ۱۴۲ ز، p 110 n1). اما این عناصر ساختاری علیرغم ظاهر مشخص و ملموس‌شان مفاهیمی مجردند که به تنهایی ساختار اجتماعی را تعریف نمی‌کنند (ص ۱۰۱، 56 p) برای آنکه ساختار جامعه تعریف گردد و بتوان تغییرات ساختاری آن را نشان داد باید دامنه تغییر این عناصر را تعریف کرد.<sup>۲</sup>

مشخص کردن نسبت‌های ممکن میان این عناصر، متغیرهایی به دست می‌دهد که به هر ساختاری تعیین می‌بخشند. (ص ۱۶، 493 p)

تاریخنگاری اثر: انگیزه اصلی مور در بررسی‌های تاریخی خود هم توصیفی است و هم تبیینی. در وحله نخست او می‌خواهد بداند «واقعاً چه رخ داده است.» و در قدم بعدی بر مبنای مفاهیمی که بطور تجربی ساخته است و امکاناتی که روش تطبیقی در اختیار او می‌گذارد، دریابد آنچه رخ داده است «چرا رخ داده است». از این دیدگاه او با دو مسأله مواجه است. اول آنکه ببیند مفاهیم جا افتاده‌ای چون انقلاب بورژوازی،

۱. نمونه‌های دیگر از کاربرد این معیار در سراسر کتاب پخش است؛ ضمن بررسی نقش قیام‌های دهقانی در چین، مور تمایز میان قیام و انقلاب را چنین توصیف می‌کند: «در اینجا سعی می‌کنیم برخی از دلایل اصلی وقوع شورهای دهقانی در جامعه چین در اواخر عصر منچو را بررسی کنیم... باید در همین جا تأکید کرد که این شورها انقلاب نبودند؛ یعنی هیچگاه ساختار بنیادی جامعه را تغییر نمی‌دادند» (ص ۲۰۶-۷، 210-2 p).

۲. اگر چه متغیرهایی مجردی چون شاه، اشرافیت و بورژوازی در هر دو کشور [انگلستان و فرانسه] یکی بود اما خصوصیت کیفی و روابط آنها با یکدیگر بسیار متفاوت بوده (ص ۱۰۱، 56 p).

انقلاب دهقانی و غیره چگونه باید مورد استفاده قرار گیرند. از آنجا که چنین مفاهیمی می‌تواند سبب شود که تمایز میان آن که انقلاب می‌کند و آن که از انقلاب بهره‌مند می‌شود، محو گردد، و نتایج حقوقی و سیاسی انقلابها با مشخصات گروههای شرکت‌کننده در آنها خلط گردد، وی صریحاً اعتراف می‌کند که در کاربرد چنین مفاهیمی بهیچوجه پایبند اصولی مجرد نیست، چون «مسأله اساسی عبارتست از اینکه چه رخ داده است و چرا، نه کاربرد درست برچسبها.» (ص ۲۱، 9-428 p) برای مثال در انقلابهای کمونیستی غالباً دهقانان بخش اعظم حمایت مردمی را تأمین کرده‌اند درحالی که خود نخستین قربانی انقلاب بوده‌اند. (همانجا) بنابراین، اصل راهنما این است که «عدم تمایل به اطلاق عنوانهای کلی بر انقلابها از این حقیقت ناشی می‌شود که در هر انقلابی توده‌های حامی رهبران، و کسانی که بآمال از انقلاب سود می‌برند، گروههای بسیار متفاوت و مجزایی هستند.» (ص ۲۰، 427 p)

نکته دوم به‌دامنه کاربرد مفاهیمی مربوط می‌شود که در زمینه اجتماعی معینی پدید آمده‌اند: برای مثال، کاربرد مفاهیم فاشیسم، کمونیسم یا دمکراسی که همه در چارچوب سیاست غرب شکل گرفته‌اند در مورد پدیده‌های اجتماعی سیاسی در شرق، به‌اعتقاد مور اگر این انتقال‌پذیری مفاهیم میسر نباشد دیگر نمی‌توان از تاریخ جز به‌عنوان یک سلسله حوادث بی‌ارتباط با یکدیگر سخن گفت. در نتیجه او معتقد است که شباهتهای تاریخی وجود دارند، ولی باید میان شباهتهای سطحی یا تصادفی و شباهتهای با‌معنا فرق قائل شد - یکی با واقعیت‌های مهم گره می‌خورد درحالی که دیگری به‌درک غلط از موقعیت واقعی می‌انجامد. (ص ۱۷۶، 160 p)

از سوی دیگر، از آنجا که نویسنده معتقد است «قوانین تاریخ برعکس قوانین فیزیک تغییرناپذیر نیستند [و در نتیجه] سیر تاریخ خود نشانگر کوششی برای گریز از محدودیت‌هایی است که شرایط گذشته در قالب چنین قوانینی تحمیل می‌کنند.» (ص ۴۵ ز ۲، 460 n6 p) وی طبعاً منکر امکان تقارب تاریخی اشکال مختلف توسعه صنعتی نیست: «البته نمی‌توان مآلاً امکان همگرایی این سه شکل عمده توسعه [دمکراتیک،

فاشیستی و کمونیستی] را یکسره انکار کرد. یقیناً همه جوامع صنعتی از جهاتی با هم شباهت دارند و با جوامع زمینداری متفاوت هستند. با این حال آنچه دست کم در زمان ما مسلم به نظر می‌رسد این است که شیوه‌های غیردمکراتیک و حتی ضد دمکراتیک نوسازی و توسعه هم عملی بوده‌اند، (ص ۱۷۵، p 159) و هنوز هم هستند. اما باید دید در شرایطی که انتخابی وجود دارد، چرا این یا آن شکل توسعه برگزیده می‌شود. اکنون که در اواخر نیمه دوم قرن بیستم بسر می‌بریم شک نیست که تقارب مذکور تحت تأثیر موقعیت بین‌المللی لاقبل درمورد کشورهای ژاپن، آلمان و روسیه و کل بلوک شرق در شرف تکوین است.<sup>۱</sup>

استدلال اثر: مور کتاب را با بررسی موردی انگلستان آغاز می‌کند. اما چرا انگلستان به عنوان نخستین کشور برگزیده می‌شود؟ جواب روشن است چون صنعت مظهر تجدد است و انقلاب صنعتی در انگلستان به وقوع پیوست. ولی این درست چیزی است که مور زیر بار آن نمی‌رود. به جای آنکه برق، تکنولوژی جدید و فرآورده‌های آن دیدگانش را کور کند، می‌داند که تحولات تکنولوژیک خود بر تحولات اجتماعی دیگری استوار است. بنابراین برخلاف بسیاری از مورخین اقتصادی که روایت خود را از اواسط قرن

۱. طبقه‌بندی که نویسنده در هنگام بررسی جنبشهای دهقانی از جوامع استوار بر کشاورزی می‌دهد جالب است و مقدمه تحلیل‌های سیاسی او بشمار می‌آید که متأسفانه به‌خاطر محدودیت حجم این معرفی نتوانستیم به این جنبه اثر پردازیم: فرضیه‌ای که از مطالب [ما] برمی‌آید، از این قرار است: [(۱)] جامعه بسیار پراکنده‌ای که برای حفظ انسجام خود و تصرف مازاد تولید دهقانان پشتوانه‌های حقوقی در اختیار داشته باشد، از شورهای دهقانی مصون خواهد بود، زیرا جنبشهای مخالف خود ممکن است به صورت جزئی از اجزای پراکنده جامعه درآیند [هند]. از سوی دیگر دستگاه دیوانی مبتنی بر نظام زمینداری و یا جامعه‌ای که برای تصرف مازاد اقتصادی متکی به قدرت مرکزی است، در معرض وقوع چنین شورهایی قرار می‌گیرد [بوروکراسیهای کشاورزی چین و روسیه]. در میان این دو نوع جامعه نظامهای فئودالی قرار دارند که قدرت واقعی در آنها میان مراکز متعددی پراکنده است که تنها تحت اقتدار اسمی پادشاهی ضعیف قرار دارند. [فئودالیسم اروپایی]. این فرضیه حداقل با یافته‌های کتاب حاضر هماهنگ است. (ص ۴۴، p 459)

هیکدم (حدود ۱۷۵۰) آغاز می‌کنند، مور روایت خود را از اواسط قرن پانزدهم (حدود ۱۴۵۰) آغاز می‌کند، به جای صنعت به بررسی کشاورزی می‌پردازد. بنابراین می‌بینیم که دامنه تاریخی اثر مور با ابعاد مورد نظر فردیناند برودل، مورخ فرانسوی، تطبیق پیدا می‌کند. در حقیقت نقطه شروع مور قرونی است که برودل قرن بلند شانزدهم خوانده است (یعنی ۱۴۵۰-۱۶۵۰). در اواخر قرن چهاردهم و در طی قرن پانزدهم تحولات عمده‌ای در وضع طبقات جامعه کشاورزی انگلستان در حال تکوین بود. جنبه‌ی ارضی این تحولات را باید در پاسخ به این پرسش جستجو کرد که چه اتفاقی سبب شد تا بخشی از زمینهای کشاورزی (و تا حدودی جنگلها) که دهقانان بنا بر سنت فئودالی حقوقی مشترک نسبت به آنها داشتند و بطور مشاع از آنها بهره‌برداری می‌کردند، بیشتر و بیشتر مورد تعدی اشراف قرار گیرد. به سخن غیر دقیق‌تر ولی صریح‌تر، چرا در انگلستان قرن شانزدهم و هفدهم مزارع به مراتب تبدیل شد؟ به مجرد آنکه این پرسش مطرح شود پای عامل دیگری و طبقه دیگری نیز به میان می‌آید. تجارت پشم و تجار. مالک و زارع و تاجر همه افراد جامعه سستی هستند. ولی در زمینه تاریخی انگلستان این طبقات به نحوی استثنایی با یکدیگر گره می‌خورند یا برخورد می‌کنند. عامل اصلی این امر نفوذ تجارت به اقتصاد بسته روستایی است و حاصل آن پیدایش کشاورزی تجاری است. در حقیقت حرف اصلی برینگتون مور این است که در گذر از جامعه قدیم به جامعه جدید تجارت نقش بنیادی ایفا می‌کند. اما از نظر تاریخی تجارت همواره در تمدنهای مختلف موجود بوده است. پس چرا این نقش را قبلاً ایفا نکرده است؟

این که چگونه «گسترش بی سابقه تجارت انگلیس» از «رشد شهرهای تجاری در ایتالیا، هلند و بلژیک» سرچشمه گرفت و سبب پیدایش «محرک تجاری قوی گشت که عاقبت اصل حاکم بر جامعه انگلستان شد»، پرسش اصلی مور نیست. زیرا به گفته خود او «تحلیل این امر ما را از مسأله دور می‌کند؛ ولی لازم است که این عامل تعیین کننده را برای دورنیافتادن از مطلب به عنوان یک واقعیت خام بپذیریم.» (ص ۶۵، 4-5 pp) تأکید از من) اگر به توصیه مور از جنبه خارجی این عامل تعیین کننده بگذریم، وی بلافاصله

توجه ما را به امری معطوف می‌کند که برای آن اهمیتی تعیین‌کننده قائل است: شکل نفوذ محرک تجاری Commercial impulse به جامعه انگلستان. مهم‌ترین جنبه این شکل نفوذ این است که به جامعه شهری محدود نمی‌ماند و به درون جامعه روستایی گسترش می‌یابد. اثر اساسی آن بر جامعه روستایی در نهایت این بود که تولید برای مصرف را به تولید برای بازار تبدیل کرد. ولی تولید برای بازار می‌تواند با دخل و تصرف در اشکال مختلف نظام سستی مزارعه تحقق پذیرد. یا حتی می‌تواند در جاهایی که نظام فئودالی رو به اضمحلال است با احیای روابط فئودالی توأم باشد. چنانکه در قرون چهارده و پانزده (یعنی همزمان با تاریخی که مورد بحث ماست) اشرافیت لهستان به زمین بسته کردن مجدد دهقانان متوسل شد (آنچه در تاریخ اروپای شرقی به فئودالیسم ثانوی شهرت دارد) تا از طریق اعمال قهر فراقصدادی بتواند مازاد بیشتری از دهقانان جهت صادرات تصرف کند.<sup>۱</sup> ولی خصوصیت اساسی شکل نفوذ تجارت به مناطق روستایی انگلستان این بود که با ایجاد روابط اجاره‌داری توأم بود. افزایش تولید برای بازار تحت چنین رابطه‌ای انگیزه افزایش باروری را از طرق مختلف ایجاد می‌کند. نظام سه‌گانه مالک - اجاره‌دار - کارگر کشاورزی هسته پدیده اقتصادی است که کشاورزی سرمایه‌داری خوانده می‌شود و نوع کاملاً دیگری از کشاورزی تجاری است. درست به همین دلیل است که مور با بررسی مورد انگلستان آغاز می‌کند.

این دو، یعنی محرک تجاری و کشاورزی تجاری مفاهیمی نظری هستند که مور به‌طور تجربی می‌سازد. درک اثر او به این دو مفهوم وابسته است. خود او در مقدمه، در قسمت اول کتاب و در آغاز بخش آخر کتاب این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد: «عوامل اساسی تعیین‌کننده نتایج سیاسی در هر مورد، شیوه واکنش طبقات مالک و زارع به کشاورزی تجاری بوده است.» (ص ص ۶-۵، pxiv) «از آنجا که کشاورزی تجاری نقشی تعیین‌کننده در استدلال [با نظریه] عام این کتاب دارد، در اینجا به بررسی دقیق

۱. حتی در برخی مناطق اروپای شرقی نیز همچون ایالات جنوبی آمریکا، نوعی نظام برده‌داری زراعی تأسیس شد که خود شکلی از کشاورزی تجاری Commercial agriculture بود.

[واکنش اشرافیت فرانسه به آن می‌پردازیم]» (ص ۹۳، ۶-۴۵ p). «همواره یکی از عوامل تعیین‌کننده و موثر بر سیر تکامل سیاسی گرایش یا عدم گرایش اشراف زمیندار به کشاورزی تجاری و نیز شکل این تجاری‌شدن بوده است.» (ص ۱۳، ۴۱۹ p) (همچنین ر. ک به ص ص ۱۴-۱۵، ۴۲۱-۴۲۰ pp)

اما چرا این مفاهیم نقش کلیدی در نظریه تجدد مورایفا می‌کنند؟ اهمیت آنها در این است که امکان می‌دهند تا مور تحولات اقتصادی کشورهای مورد بررسی خود را گروه‌بندی کند و بر مبنای این گروه‌بندی به نوعی طبقه‌بندی تحولات سیاسی این کشورها دست یابد. به سخن دیگر، به کمک این مفاهیم کلیه کشورهای مورد بررسی می‌توانند در چارچوب مفهومی واحد مورد بررسی قرار گیرند. این گروه‌بندی به دو صورت انجام می‌پذیرد یکی درون‌گروهی و دیگری فراگروهی. برای مثال، اگر همان مورد انگلستان را در نظر بگیریم، نخستین فرضیه‌ای که می‌توانیم وضع کنیم این است که به دلیل شدت نفوذ محرک تجاری، بخش مهمی از طبقه سستی اشراف انگلستان (و تاحدودی دهقانان ثروتمند شده) تحول یافتند و به کشاورزان سرمایه‌دار تبدیل شدند، و همراه با بورژوازی تجاری در برابر بخش دیگری از اشراف و شاه قرار گرفتند و از این طریق شرایط مساعدی برای ایجاد دموکراسی پارلمانی ایجاد شد. ولی در عین حال رشد این سرمایه‌داری کشاورزی با نابودی طبقه دهقان همراه بود. «شاید مهمترین تأثیر خشونت انقلابی تقویت پارلمان به‌زیان دربار بود... دومین نتیجه خشونت انقلاب نابودی طبقه دهقان بود. با آنکه این نتیجه‌گیری خشن و سنگدلانه به نظر می‌رسد، دلائل محکمی وجود دارد مبنی بر اینکه این نیز خود به‌اندازه نتیجه اول انقلاب یعنی تقویت پارلمان، به توسعه دموکراتیک و مسالمت‌آمیز انگلستان کمک کرد. به این معنی که سیر نوسازی در انگلستان توانست بدون توده عظیم نیروهای محافظه کار و ارتجاعی که در تحولات آلمان و ژاپن... نقش عمده‌ای بازی کردند ادامه یابد. افزون بر این، [نابودی طبقه دهقان] به معنای آن بود که امکان وقوع انقلابهای دهقانی از نوع انقلاب روسیه و چین نیز از تاریخ توسعه انگلستان حذف گردید.» (ص ۸۱، ۳۰ p)

حال اگر مورد انگلستان را با مورد فرانسه مقایسه کنیم می‌توانیم طرح اولیه‌ای از نظریه مور ارائه کنیم: «از مهمترین عوامل توسعه دموکراسی در انگلستان، یکی استقلال اشراف زمیندار از دربار و گرایش آن طبقه به کشاورزی تجاری بود که خود تاحدودی واکنشی بود به پیدایش طبقه تجاری و صنعتی متکی به پایه اقتصادی مستقل، عامل دیگر نیز از میان رفتن مسأله دهقانی بود. جامعه فرانسه برای ورود به عصر جدید راه کاملاً متفاوتی را پیمود. اشراف زمیندار فرانسه در جهت کسب استقلال نکوشیدند... گرچه این روند در نیمه دوم قرن هجدهم معکوس گردید، لیکن نتیجه نهایی آن نابودی اشراف بود. اشراف فرانسه در دوران سلطنت بوربونها به جای آنکه به شیوه اشراف انگلیس به کشاورزی تجاری روی آورند، عمدتاً از طریق بهره‌کشی هرچه بیشتر از دهقانان به حیات خود ادامه می‌دادند. همچنین به جای نابودی مالکیت دهقانی، شبیه آنچه در انگلستان اتفاق افتاد، فرانسه قبل و بعد از انقلاب شاهد تحکیم تدریجی آن بود. صنعت و تجارت در فرانسه، در مقایسه با انگلستان، در وضعیت عقب مانده‌تری قرار داشت. به این ترتیب کلیه عوامل ساختاری و گرایشهای تاریخی در جامعه فرانسه قبل از انقلاب با مورد انگلستان از قرن شانزدهم تا هیجدهم تفاوت آشکار داشت... [درحالیکه تشابه نهایی این دو جامعه طی قرون نوزدهم و بیستم چشمگیر است]» (ص ۸۹، ۴۰ p) برای مورد چین به (ص ۸۵-۶ و ۱۷۴ p) و برای مورد ژاپن به (ص ۲۴۴، ۵۳ p) رجوع کنید.

با بررسی این نقل قولها می‌بینیم که نسبتهای مختلفی میان طبقات برقرار شده است. عامل تعیین‌کننده در این امر نقش کشاورزی تجاری است که توسط مفهوم محرک تجاری بطور شهودی کمتی می‌شود. این کمیت عبارت است از: شدت، ضعف و فقدان (درحقیقت ناچیز بودن) محرک تجاری. مورد اول همان انگلستان است که مؤلّد فرضیه‌های مختلف می‌شود. شدت محرک تجاری در آن باعث حفظ اشرافیت ولی نابودی دهقانان می‌شود. ضعف محرک تجاری در فرانسه باعث نابودی اشرافیت ولی حفظ دهقانان می‌شود. هر دو راه برای توسعه دموکراسی مساعد بودند. از سوی دیگر



ضعف محرک تجاری می‌تواند با حفظ اشرافیت و طبقه دهقان توأم باشد. در چنین مواردی طبقه اشراف نقش کارگزار بورژوازی را ایفا می‌کند و حضور خود را در صحنه سیاسی حفظ می‌کند. در آلمان و ژاپن تحول سرمایه‌داری به همین گونه انجام پذیرفت، بدون آنکه با توسعه دموکراسی همراه باشد. به اصطلاح مور در چنین جوامعی تغییر ساختاری از بالا انجام می‌پذیرد. حالت سوم، موردی است که فقدان محرک تجاری باعث حفظ اشرافیت و دهقانان می‌شود بطوریکه ضعف قدرت اشرافیت در برابر کشورهای خارجی امکان می‌دهد تا دهقانان آنها را ساقط کنند. بدین ترتیب الگوی زیر به دست می‌آید:

دموکراسی (انقلاب بورژوا دموکراتیک)	فاشیسم (انقلاب از بالا)	کمونیسم (انقلاب دهقانی)
انگلستان (فئودالیسم)	آلمان (فئودالیسم بوروکراتیک)	روسیه (بوروکراسی کشاورزی)
فرانسه (۱)	ژاپن (۲)	چین (۳)

ایالات متحده آمریکا را در این طرح نیاوردیم چون از ابتدا فاقد جامعه کشاورزی بود. برده‌داران ایالات جنوبی در حقیقت از همان ابتدا سرمایه‌دار بودند. هندوستان نیز حسابش جداست چون مور معتقد است تبیین تحول تاریخی آن هنوز قطعی نیست و نقش آن بیشتر این است که فرضیه‌های مختلف را محک زند: «بحث ما در اینجا درباره هندوستان تنها برای آزمودن نظریه دموکراسی بوده است. نکات مثبت و منفی و نقاط قوت و ضعف دموکراسی در هند برحسب [شروط] لازم برای توسعه دموکراسی، که از تجربه کشورهای دیگر گرفته شده است، قابل توجیه‌اند.» (ص ۳-۲۲؛ ۲-۴۳۰ p)

الگوی تبیین: جامعه‌شناسی اثر هدف خاصی را دنبال می‌کند. این هدف در نخستین جمله کتاب بیان می‌شود: اینکه نقش‌های سیاسی متفاوت مالک و زارع در گذر از جامعه مبتنی بر کشاورزی به جامعه صنعتی جدید چه بوده است. روشن است که بنیاد مسأله پدیده‌ای اقتصادی است. ولی برای تبیین مسأله الگوهای مختلفی وجود دارد. از

آنجا که اثر مور در سنت کلاسیک جامعه‌شناسی ریشه دارد، و در طول کتاب نیز گاهی به این سنت اشاره می‌شود، یا نکاتی انتقادی در مورد آن بیان می‌شود، می‌توانیم دامنه بحث خود را به همین سنت محدود کنیم که دو بخش اصلی آن عبارتند از سنت وبری و سنت مارکسی. در هیچ جای کتاب در مورد این سنت‌های جامعه‌شناختی بحث مجردی نمی‌شود. مجموع اشاره‌ها به وبر شش و به مارکس (و مارکسیسم) دوازده است. در دو جا نسبتاً به تفصیل ولی بطور غیرمستقیم به سنت وبری پرداخته می‌شود و در چند پاراگراف پراکنده نیز درباره سنت مارکسی بحث می‌شود. در نتیجه بی‌جا نیست که به آنها نگاهی بیافکنیم.

سنت وبری دست بالا را دارد، چون طرح اول کتاب به آن سنت تمایل داشته است: در قسمت نظری کتاب (یعنی قسمت سوم اصل و قسمت اول ترجمه) نویسنده اعتراف می‌کند که در ابتدا قصد داشته الگوی تبیین خود را بر مبنای دیدگاه وبری استوار کند: موضوع بحث پدیده‌ای اقتصادی است (یعنی کشاورزی تجاری): «چون گذر به کشاورزی تجاری گام مهمی [در پیدایش دمکراسی] بوده است، باید علت ظهور یا عدم ظهور آن را توضیح داد. جامعه‌شناسان معاصر اغلب توضیح خود را بر مفاهیمی فرهنگی استوار می‌کنند و در مورد کشورهایهایی که در آنها کشاورزی تجاری در مقیاس وسیع رشد نیافته است، بر سنت‌های اشرافی بازدارنده‌ای چون مفهوم شأن و افتخار و دیدگاه منفی اشراف نسبت به تجارت و کسب تأکید می‌گذارند. در مراحل اولیه این تحقیق، تمایل من هم به یافتن تبیین‌هایی از این نوع بود. با افزایش و انباشت شواهد، قرائنی حاصل شد که بر مبنای آن مجبور شدم نسبت به این دید شک کنم.» (ص ۱۵، p 421؛ تأکید از من)

این نقل قول حاکی از آن است که نویسنده مجبور شده است نگرش خود را مورد سوال قرار دهد. در نتیجه این پرسش پیش می‌آید که تبیین فرهنگی چه نوع تبیینی است و نقص آن کدام است؟ مور از مسولیت پاسخ به این پرسش شانه خالی نمی‌کند. از این رو بلافاصله می‌پرسد که تبیین فرهنگی در چه صورتی می‌تواند قانع‌کننده باشد: «تبیین

فرهنگی برای آنکه قانع‌کننده باشد باید بتواند نشان دهد... که تفاوت فرهنگی برای توضیح تفاوت در رفتار اقتصادی کفایت می‌کند.» (ص ۱۵، ۲-۴۲۱ pp) ولی مور در همانجا انگشت روی موارد خلاف متعددی می‌گذارد (اختلاف مورد انگلستان و فرانسه، رفتار اشرافیت آلمان شرقی، و از همه مهم‌تر اختلاف میان اکثریت و اقلیت اشرافیت یک کشور واحد) ولی ایراد او به سنت و بری و به‌الگوی تبیین فرهنگی (یا اخلاقی)، اساسی‌تر از این است. برای این منظور، نویسنده موخره خود را با تأملاتی در مورد «تصویر خود از ارتباط میان اندیشه‌ها و جنبشهای اجتماعی آغاز می‌کند» و آنها را «حاصل تحقیقات خود» می‌داند (این نتیجه‌گیری در اصل کتاب منجاوز از سه صفحه است). وی نخست گوشزد می‌کند که احتمالاً خواننده متوجه شده است که گاهی خود نویسنده هم به مفاهیم فرهنگی متوسل شده است و اعتراف می‌کند که در چنین تبیینهایی عنصری از حقیقت وجود دارد. «ایراد من [به مفاهیم فرهنگی نیست] بلکه به نحوه کاربرد آنها در چنین تبیینهایی است، نحوه‌ای که به اعتقاد من زیر پوشش عدم جانبداری و عینیت علمی به جانبگیری محافظه کارانه افراطی دامن می‌زند. البته واضح است که این جانبگیری بهیچوجه از روی بی‌صدافتی آگاهانه نیست... [باتوجه به این امر] مشاهده صرف نشان می‌دهد که آدمیان چه بطور انفرادی چه بطور جمعی هیچگاه در مقابل یک موقعیت «عینی» به صورت مواد شیمیایی موجود در لوله آزمایش واکنش نشان نمی‌دهند. آشکار است که این نوع رفتارگرایی کاملاً خطاست. میان آدمیان و موقعیت عینی همواره متغیر واسطی، یا نوعی صافی وجود دارد که مرکب است از انواع و اقسام آرزوها، انتظاراتها و اندیشه‌هایی که از گذشته سرچشمه می‌گیرند. این متغیر واسطی، که به منظور سهولت می‌توان آن را فرهنگ خواند، بخشهایی از موقعیت عینی را حذف می‌کند و بخشهای دیگری را برجسته می‌کند. ولی اختلافهایی که در ادراک و رفتار بشر وجود دارد و از این منبع سرچشمه می‌گیرد حد و حدودی دارد. با وجود این، آن عنصری از حقیقت که در تبیین فرهنگی موجود است عبارت است از این امر که آنچه برای یک گروه فرصت مغتنم یا وسوسه بشمار می‌آید الزاماً برای گروهی دیگر با تجربه

تاریخی متفاوت و زندگی در جامعه‌ای دیگر، چنین به نظر نمی‌آید. ضعف تبیین فرهنگی بیان چنین واقعیهایی نیست که حتی در مورد اهمیت‌شان می‌توان نزاع کرد. ضعف آن در نحوه ادغام این واقعیتها در چنان تبیین‌هایی است... [گرفتاری] واقعی تصویری از لختی اجتماعی است که احتمالاً از رشته فیزیک اقتباس شده است. در علوم اجتماعی جدید فرض رایجی وجود دارد که بنا بر آن استمرار و تداوم اجتماعی ظاهراً مسئله‌ساز نیست و نیازی به توضیح ندارد. آنچه باید توضیح داده شود تغییر و تحول [اجتماعی] است. این فرض دیدگان محقق را نسبت به برخی از جوانب اساسی واقعیت اجتماعی کور می‌کند. فرهنگ، یا سنت - اگر بخواهیم مفهوم غیر تخصصی‌تری را به کار برده باشیم - چیزی نیست که خارج یا مستقل از افراد بشر که با هم در جامعه زندگی می‌کنند، وجود داشته باشد. ارزشهای فرهنگی از آسمان نازل نمی‌شوند که بر سیر تاریخ اثر گذارند. آنها انتزاعهای ناظری هستند که شباهتهای رفتار گروههای مختلف را در موقعیت‌های متفاوت یا در طول زمان، یا هر دو صورت، مشاهده کرده است. با آنکه می‌توان بر مبنای چنین انتزاعهایی غالباً رفتار گروهها و افراد را در کوتاه‌مدت به دقت پیش‌بینی کرد، این بدان معنا نیست که چنین انتزاعهایی رفتار را توضیح هم می‌دهند. توضیح رفتار [اجتماعی] برحسب ارزشهای فرهنگی چیزی جز مصادره به مطلوب نیست.» (ص ۳۴۸؛ 485-6 pp) نقص اصلی تبیین فرهنگی در همین است. «اگر ببینیم اشرافیت زمیندار کشوری در برابر گسترش تجارت مقاومت می‌کند، و بگوییم که این اشرافیت در گذشته همیشه چنین کرده است یا حتی بگوییم که او محمل ستهایی است که مغایر با چنین فعالیت‌هایی است، هنوز واقعیت امر را توضیح نداده‌ایم: مساله این است که معین کنیم چنین دیدگاهی بر مبنای چه تجربیاتی در گذشته و حال پدید آمده است و دوام می‌یابد. اگر فرهنگ معنایی تجربی دارد، این معنا در ذهن بشر تمایل به رفتارهای خاصی است که «توسط او به عنوان عضوی از جامعه اکتساب شده است»... فرض لختی [اجتماعی] مبنی بر اینکه تداوم اجتماعی و فرهنگی نیازی به توضیح ندارد این واقعیت را نادیده می‌گیرد که هر دو آنها باید نسل به نسل و غالباً با سختی و رنج عظیم از

نوآفریده شوند. به خاطر حفظ و انتقال یک نظام ارزشی، آدمها مضروب می‌شوند، مورد اوعاب قرار می‌گیرند، محبوس می‌شوند، به اردوگاه کار اجباری گسیل می‌شوند، مورد تملق قرار می‌گیرند، تطمیع می‌شوند، از آنان قهرمان ساخته می‌شود، به خواندن روزنامه تشویق می‌شوند، در برابر دیوار ایستاده و اعدام می‌شوند، و گاهی هم حتی به آنان جامعه‌شناسی درس داده می‌شود. صحبت از لختی (یا ثبات) فرهنگی به معنی نادیده گرفتن منافع و امتیازهای مشخص [گروه‌هایی] است که به وسیله تبلیغ و تلقین، تعلیم و تربیت، و کل فرآیند پیچیده انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر، تأمین می‌گردد... و بالاخره آنکه اگر ارزشها را به عنوان نقطه شروع تبیین جامعه‌شناختی انتخاب کنیم درک این واقعیت بدیهی که ارزشها در واکنش به مقتضیات تغییر می‌کنند بسیار دشوار می‌شود. تحریف مفاهیم دمکراتیک در ایالات جنوبی آمریکا مثال بسیار آشنایی است، که بدون [در نظر گرفتن] پنبه کاری و برده‌داری غیر قابل درک است. نمی‌شود بدون تصویری از اینکه آدمیان چگونه جهان را درک می‌کنند و در مورد آنچه می‌بینند چه می‌کنند، توضیحی ارائه داد. ولی جدا کردن این تصور از روندی که خود آدمیان به آن می‌رسند، جدا کردن آن از متن تاریخی‌اش و تبدیل آن به یک عامل علی مستقل و قائم به ذات، به معنای آن است که محقق به اصطلاح صاحب استقلال رأی تسلیم توجیهاتی شود که گروه‌های حاکم معمولاً در توجیه خشن‌ترین رفتار خود ارائه می‌کنند. متأسفانه، این درست همان کاری است که امروزه بخش اعظم علوم اجتماعی آکادمیک بدان مشغول است.» (ص ۳۴۸، ۴۸۶-۷ pp) (همچنین مقایسه شود با ص ۲۷۱، ۲۹۱ p و ص ۲۵۳، ۲۴۰ p)

بنابراین می‌بینیم که ارزیابی نویسنده از تبیین فرهنگی بهیچوجه به ایرادهای منطقی محدود نمی‌شود. مسأله اساسی‌تر از آن است که بتوان به سادگی از کنارش گذشت. برای آنکه تبیین فرهنگی به سقوط فرهنگی نیانجامد دستاوردهای علوم اجتماعی روز نیز باید به دیده انتقادی نگریسته شود. البته این قضاوت تند نویسنده بهیچوجه به جامعه‌شناسی محدود نمی‌شود بلکه شامل حال تاریخنگاری رسمی هم می‌شود. حال باید ارزیابی

نویسنده از دیدگاه دوم یعنی سنت مارکسی را به اختصار مورد بررسی قرار دهیم. در مورد این سنت نیز محور انتقادات مور همان نحوه گذر از جامعه ستی به جامعه جدید است. ولی این بار او با دیدگاهی مواجه است که از برخی جهات نقطه مقابل دیدگاه وبری است. نظریه مارکسی دو خصوصیت اساسی دارد، اول آنکه الگوی تبیین آن برای توضیح پدیده‌های اجتماعی بر عامل اقتصادی استوار است، دوم آنکه برای تحول تاریخی جامعه نوعی مرحله‌بندی قائل است که نویسنده به آن توجه چندانی نمی‌کند مگر در مورد گذر از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه‌داری. مور نکته اول را از یک سو می‌پذیرد ولی از سوی دیگر مورد سوال قرار می‌دهد. در مورد نکته دوم مور معتقد است که تبیین‌های مارکسیستی در همه موارد صادق نیستند. در نتیجه در برخی از قسمتهای کتاب، برای مثال در مورد فرانسه، آثار مورخین مارکسیست مورد استفاده مستقیم قرار می‌گیرد اما نتیجه‌گیریهای آنان دائم از نوارزیابی می‌شود و در برخی موارد هم به صراحت مورد تمسخر قرار می‌گیرد (ص ۳۵۹ و ۵۰۴ p). ولی به پردازیم به ایرادهای نویسنده به تبیین‌های مارکسیستی. در بخش مربوط به فرانسه، نویسنده تلاش می‌کند تا اختلاف میان اشرافیت فرانسه و انگلستان را برجسته کند. نویسنده ضمن بیان این واقعیت که در نیمه دوم قرن هجدهم شکل نفوذ سرمایه‌داری در روستاهای فرانسه به صورت «احیای حقوق و عوارض فئودالی سابق بود»، اضافه می‌کند که «جنبه اقتصادی [این] احیای [حقوق فئودالی] ظاهراً تلاش مالکین برای کسب سهم بیشتری از محصول دهقانان برای فروش در بازار بود.» لیکن بلافاصله می‌افزاید که «تکیه بر ابعاد صرفاً اقتصادی این تحول، موجب عدم توجه به نکته اساسی می‌گردد. چنانکه کرارا گفته‌ایم، ترکیب نظامات فئودالی با استبداد سلطنتی تشکیل‌دهنده مکانیسمهای سیاسی تصرف مازاد اقتصادی دهقانان به وسیله اشراف زمیندار فرانسه بود. بدون وجود این مکانیسمهای سیاسی نظام اقتصادی در مناطق روستایی نمی‌توانست عمل کند. معنای واقعی امتیازات اجتماعی در فرانسه همین بود. این ویژگی اساسی، اشراف فرانسه را از طبقه زمیندار انگلیس، که روشهای کاملاً متفاوتی برای تصرف مازاد اقتصادی به کار

می‌برد، متمایز می‌ساخت. در اینجا است که هر برداشت ساده‌اندیشانه‌ای از مارکسیسم، به این معنی که زیربنای اقتصادی به صورتی خودکار روبنای سیاسی را تعیین می‌کند، موجب گمراهی می‌شود. مکانیسم سیاسی عامل بسیار تعیین‌کننده‌ای بود و دهقانان فرانسه در زمان انقلاب به درستی دریافته‌اند که در وهله اول بایستی این مکانیسم را درهم بشکنند. (ص ۸-۱۰۷، ۴-۶۳ p) بنابراین ایراد اساسی مور به مارکسیسم اساساً به این امر معطوف است که عامل اقتصادی به تنهایی برای تبیین این پدیده‌های اجتماعی کفایت نمی‌کند. چنانکه در جای دیگری در ارتباط با رشد سرمایه‌داری آمریکا می‌گوید «روشن است که... ضرورت‌های ساختاری... نه تنها به عوامل صرفاً اقتصادی محدود نمی‌شود بلکه یقیناً شامل نهادهای سیاسی نیز می‌شود.» (ص ۴-۱۴۳، ۱۱۴ p) از این مطالب و نکات مشابه چنین می‌توان نتیجه گرفت که نویسنده با هر تبیین تک‌عاملی مخالف است. در الگوی تبیین فرهنگی این عامل نظام ارزشی و در الگوی تبیین مارکسیستی نظام اقتصادی است.

نقش روش تطبیقی: روشن است که نمی‌توان با جامعه با تاریخ آن آزمایش کرد. مانع این امر فقط مشکلات عملی آن نیست، بلکه پای یک سلسله تعهدات اخلاقی ما در میان است. اما آیا این به معنای آن است که مباحث جامعه‌شناختی و تاریخی با نوعی محدودیت تجربی روبرو است؟ در مورد پاسخ به این پرسش فلاسفه، روش‌شناسان و خود جامعه‌شناسان و مورخین بسیار جدل کرده‌اند و خواهند کرد. مور هم در ضمیمه اثر خود (که ترجمه نشده است) تلاش می‌کند که تأملات خود را درباره نقش عینیت در این مباحث بیان کند. به اعتقاد او توصیف و تبیین عینی پدیده‌های اجتماعی و تاریخی علی‌الاصول میسر است، گرچه «نقص در شواهد موجود و امکان خطای مورخ به عنوان موجودی انسانی به معنای آنست که عینیت همیشه ایده‌آلی دسترس‌ناپذیر می‌ماند.» (p521) ولی برای آنکه با موضع مخالف تا حد امکان تفاهم نشان دهد، می‌افزاید که باید میان علل حوادث تاریخی و پی‌آمدها یا معنای آنها تفکیک قائل شد. «نظر هیچ

مورخی در مورد این علل نمی‌تواند کوچکترین اثری بر واقعیت آنها داشته باشد. ولی در مورد پی آمدهای آنها چنین نیست. این پی آمدهای امروز با ما هستند و ممکن است تا زمانی که تاریخ بشر دوام یابد با ما باشند. به نظر من این جنبه دوم... یعنی ابهام ابدی تاریخ حرف کاملاً درستی است. درست به همین دلیل عدم جانبداری امری محال و توهم محض است... همین امر در مورد جامعه‌شناسی که اوضاع معاصر را مورد بررسی قرار می‌دهد صدق می‌کند. [چون مورخ با جامعه‌شناس] دانسته یا ندانسته باید اصل یا اصولی را برای انتخاب واقعتهای مورد نظر خود و نظم دادن به آنها فرض گیرد. این اصول بنا بر آنکه چه اموری را برجسته کنند و چه اموری را کم‌اهمیت جلوه دهند... پی آمدهایی سیاسی و اخلاقی دارند. در نتیجه، آنها بطور اجتناب‌ناپذیری اصولی اخلاقی هستند. [از این جهت] نمی‌شود بیطرف ماند.» (pp 521-2)

به این ترتیب، مور تلاش می‌کند تا میان عینیت و جانبداری فرقی بنیادی قائل شود در عین حال که به هر دو پایبند می‌ماند. در خود کتاب هم تلاش می‌کند که از جانبداریهای خویش تا حد امکان دفاع کند (ص ۳۵۹، p 505). ولی در مورد مسأله عینیت قدم دیگری نیز برمی‌دارد که در جهت تقویت آن است. این قدم همان پایبندی او به روش تطبیقی است. از این روش در سراسر کتاب بهره گرفته شده است. از آنجا که مور نظر خود را خیلی خلاصه بیان می‌کند بد نیست آن را مرور کنیم. اول آنکه دیدگاه تطبیقی امکان می‌دهد تا «پرسشهای سودمند و گاهی نوینی پیرسیم» (ص ۲، px) این به معنای آن است که از این طریق دامنه شواهد قابل ارزیابی را بسیار گسترش می‌دهیم. دوم آنکه «مطالعه تطبیقی می‌تواند معیاری برای ارزیابی تفسیرهایی تاریخی مقبول و جاافتاده باشد» (همانجا)، به سخن دیگر، می‌توانیم به آسانی تبیین‌هایی را مورد سوال قرار دهیم و ابطال شده قلمداد کنیم. سوم آنکه «روش تطبیقی گاهی امکان می‌دهد تا به تعمیم تاریخی جدیدی دست یابیم». (همانجا) البته اینکه «تحلیل تطبیقی نمی‌تواند جایگزین تحقیق و بررسی‌های موردی شود امری بدیهی است.» (pxi) درحقیقت نقش تحلیل تطبیقی این است که بررسی‌های موردی را به یکدیگر متصل کند.



اهمیت اثر: نخستین نکته گفتنی این است که این کتاب تقریباً بلافاصله اثری کلاسیک شد. افزون بر این، همانطور که ناشر و نویسنده پیش‌بینی می‌کردند اثر خصوصیت کتابی درسی را پیدا کرد. اما چنین کتابی رابطه مرسوم استاد و شاگرد را دگرگون می‌کند: استاد نمی‌تواند متکلم و حده باشد، چون مضمون کتاب ذهن دانشجو را بطور اجتناب‌ناپذیری فعال می‌سازد. به قول یکی از منتقدین، این دستاورد کمی نیست. ولی از این مهم‌تر، پرسشهایی است که در ذهن دانشجوی محقق برانگیخته می‌شود: دوام جامعه سنتی، طبقه‌بندی توسعه اقتصادی برحسب سرعت تحول جامعه روستایی، اشکال مختلف انباشت اولیه سرمایه، رفتار سیاسی طبقات در حال اضمحلال، دوام طبقه سنتی از طریق تغییر نقش آن، اشکال مختلف پیدایش کارگزاران اجتماعی روند توسعه، شرایط مساعد و نامساعد اقتصادی برای تحولات سیاسی، مسأله پیدایش اضافه جمعیت در دوران تحول اقتصادی و...

در سطح مجردتر مسائلی از قبیل تشخیص زنجیره‌های علی در تکوین جامعه جدید، تمایز میان زمان خطی و زمان غیرخطی در تاریخنگاری ابعاد ساختاری جامعه، تمایز میان غرب و شرق و استثناهای آنها.

سوای این مسائل عام و خاص، می‌توان مسائلی را در نظر گرفت که ارتباط مستقیم با تاریخ معاصر ایران دارد. اول از همه توهم‌زدایی در مورد نحوه توسعه اقتصادی کشورهایی که الگوی ما بوده‌اند: از کشورهای غربی گرفته تا ژاپن کزایی. دوم مسأله قابلیت تطبیق ما با این کشورها. سوم کشف تمایز اساسی میان کارکرد ایدئولوژیک مسائل توسعه و درک تاریخی مسأله تجدد.

پی‌نوشتها و مآخذ

Habermas, Jurgen, 1987, *The Philosophical Discourse of Modernity*, polity Press.

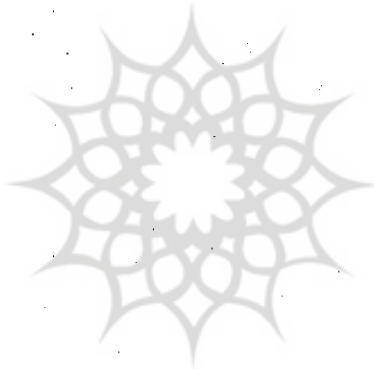
Moore Jr, Barrington, 1950, *Soviet Politics - The Dilema of Power*,

Harvard University Press.

\_\_\_\_\_ , 1954, *Terror and Progress U. S. S. R*, Harvard University Press.

\_\_\_\_\_ , 1978, *Injustice: Social Basis of Obedience and Revolt*, Macmillan Press LTD.

Thompson, Edward Palmer, 1963, *The Making of the English Working Class*, Pelican Books.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی